

دردها کهنه



بررسی ماهیت و مفهوم درد و رنج در اشعار محمد کاظم کاظمی، شاعر افغان

دکتر مصطفی گرجی*

افسانه میری**

پیش درآمد

بیا و حال اهل درد بشنو

به لفظ اندک و معنی بسیار (حافظ)

یکی از مفاهیم و واژگان چالش برانگیز و در عین حال، مقدس (به معنای وحیانی) در قاموس فلاسفه و علمای ادیان، واژه «درد و رنج» است که خود حاصل تعارض باورها و تصورات با واقعیت‌های موجود است. این واژه به تعبیر علمای دین پژوه، یکی از هفت مفهوم و مسئله اصلی انسان در طول تاریخ بوده، که از ازل تا به ابد - البته به صورت مختلف - مبتلا به بشر بوده و خواهد بود.^۱ اگر خدا، انسان، جهان، زندگی پس از مرگ، سرنوشت نهایی و اعمال و اعتقادات، شش موضوع اصلی هر انسان بوده و خواهد بود، نمی‌توان به درد و رنج، به عنوان رکن دیگر این مجموعه بی توجه بود (تیلش، ۱۳۶۶: مقدمه). با یک نگاه فراگیر به مجموعه متفکران و اندیشمندان در گستره‌های مختلف، بویژه کسانی که در علوم اجتماعی و انسانی سروکار دارند، چنین برمی‌آید که هیچ متفکری - به معنای عام - نبوده و نیست که به نوعی به مسئله درد و رنج در گفتار و نوشتار خود اشاره نکرده باشد؛ به گونه‌ای که این واژه مضاف‌الیه بسیاری از علوم و دانش‌ها قرار گرفته است: جامعه‌شناسی درد، روان‌شناسی درد، زیباشناسی درد، اخلاق درد و ... نشان‌دهنده اهمیت و جایگاه این مفهوم در دستگاه فکری علمای جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و ... است. چنان که کتابی مستقل، با نام روان‌شناسی درد و رنج، نوشته و منتشر شده است.^۲ در میان مجموعه انسان‌هایی که به مسئله درد و رنج و مشتقات آن توجه و رویکردی ویژه نشان داده‌اند، طیف هنرمندان، به دلایل عقلی

بیم از هراساکی جنگل مبادمان

جنگل غذای آتش و آتش غذای ماست

رنج (خود) و راه/ راه‌های رهانیدن از درد و رنج (دیگر مردم) و راه دفع و رفع تعارضات و اخلاق دوری از درد و رنج) و غایت‌شناسی درد (غایات ماوراءالطبیعی (روحانی)، غایات روان‌شناختی، هدف‌ها و نتایج درد و رنج) در اشعار خویش سخن گفته است.

معرفت‌شناسی درد و رنج در اشعار محمدکاظم

کاظمی

گفتند نبی دیدم و نمود نوشتم
گل یافتم و زخم نمک‌سود نوشتم
گفتند که شیران شب آتش و خون را
دربان در دوزخ موعود نوشتم
مردم، چه کنم؟ آینگی سیرت من بود

ناچار بر آن صورت موجود نوشتم (کاظمی، ۱۳۸۵: ۹۵)

در یک نگاه کلی به مجموعه اشعار محمدکاظم کاظمی و این که یکی از واژگان و مفاهیم پربسامد در مجموعه آثار او، درد و رنج است، چنین مستفاد می‌شود که ایشان در تبیین این مسئله و خاستگاه آن، با توجه به رویکرد پدیدارشناسانه، به عوامل متعددی، چون اتفاقات ناگوار و حوادث نایبوسا، دیدن دردها و رنج‌های سایر انسان‌ها و ... توجه داشته و ضمن یادکرد برخی از موارد آن، مهم‌ترین علل درد و رنج را تعارض تصوّرات برساخته انسان با جهان خارج می‌داند. همچنین با توجه به عنصر زمان، مهم‌ترین عامل درد را بیشتر با نگاه انسان امروزی، چون نابسامانی روانی و اکنونی-اینجایی نزیستن و ... تفسیر می‌کند. در یک نگاه فراگیر به معرفت‌شناسی درد و رنج در اشعار کاظمی و مجموعه اشعار معاصر فارسی‌زبان، چنین برمی‌آید که شاعران صاحب‌اندیشه معاصر، با توجه به تیپولوژی و ساحت فکری و نوع نگاه، توصیفات و تصویرهای متفاوتی عرضه کرده‌اند. در این مقاله با توجه به جایگاه حقیقت درد و رنج، به بررسی مجموعه اشعار این شاعر فارسی‌زبان، با تأکید بر یک دفتر شعر او، در چهار محور ماهیت و معناشناسی، وجودشناسی (انواع، علل و راه‌های دفع)، غایت‌شناسی و وظیفه‌شناسی یا اخلاق درد و رنج

و ذوقی، در جایگاهی خاص قرار می‌گیرند، که در این میان، شاعران و نویسندگان در رأس این هرم قرار خواهند داشت؛ به گونه‌ای که به جرئت می‌توان گفت بعد از متون مقدس و گفتار پیامبران، که از حقیقت درد و رنج بشریت آگاهی داشته و تمام عمر خود را صرف تقلیل مرارت‌های بشریت کردند،^۱ طیف شاعران- به آن معنایی که نظامی اراده کرده است^۲- در کیفیت تجربه، درک و نحوه بیان هنری این مهم دارای ارزش و ارجی فراوان هستند؛ چنان که با این نگاه می‌توان گفت یکی از دلایل ماندگاری و بقای یک اثر هنری، می‌تواند همین باشد. به زسرس قاطع می‌توان گفت شاعرانی در طول تاریخ ماندگار بوده‌اند که به این مسئله انسانی توجه عمیق‌تر و دقیق‌تری نشان داده‌اند؛ البته به شرطی که نه دردهای فردی و شخصی، که درد و رنج انسان به ما هُو انسان را مورد توجه قرار داده و نحوه بیان و تجربه آنها فراتر از حدود و ثغور بشری بوده باشد. بر همین اساس است که آثاری چون مثنوی معنوی، غزلیات حافظ و منطق‌الطیر عطار، به عنوان شاهکار جهانی به زبان‌های مختلف ترجمه و تفسیر می‌شود. از آنجایی که این موضوع در هر دوره‌ای مصداق پیدا می‌کند، در ادبیات و شعر معاصر هم به صورت ویژه و بر اساس مقتضیات انسان جدید منعکس شده، که برخی از این شاعران به دلیل تیپ، سنخ روانی و موقعیت فرهنگی- اجتماعی ویژه، آمادگی بیشتری برای درگیر شدن با این موضوع را داشته‌اند که در مواردی، اشعار ماندگار از خود به جای گذاشته‌اند. شاعرانی چون سپهری، اخوان، شاملو و فروغ، از یک سو، و شفیعی کدکنی، قیصر امین‌پور، حسن حسینی، سلمان هراتی و ... از سویی دیگر، در این زمره‌اند که بررسی این مفهوم در اشعار این دسته از شاعران، نیازمند تحقیق مفصل است. یکی از این شاعران معاصر که به موضوع درد و رنج، البته از نوع خاص توجه کرده، محمدکاظم کاظمی است، که به دلایل فراوان- از جمله مهاجر بودن و وضعیت سیاسی و اجتماعی کشورش- درباره ماهیت‌شناسی درد/ رنج (ایضاح مفهومی و تشخیص مصداق درد/ رنج)، وجودشناسی (انواع، علل و موانع ایجاد درد/ رنج)، اخلاق درد و رنج (راه/ راه‌های رهایی از درد/

خواهیم پرداخت. این شاعر معاصر، که اصالت افغانی دارد، چندین سال است که به ایران مهاجرت کرده و در شهر مشهد زندگی می‌کند. به جرئت می‌توان گفت بیشتر اشعارش مملو از غم و اندوهی آشکار و یا فروخورده است که همه، نتیجه سختی‌ها و مرارت‌هایی است که به خاطر اشغال کشورش و جنگ پایان‌ناپذیر و بی‌عدالتی‌های حاصل از آن به چشم خویش دیده است. جنگ و اختلافات بر سر قدرت و ضعف در مبارزه و عدم اتحاد مردم، روح و جان شاعر را به درد آورده و موجب شده است شاعر به طور مستقیم و یا به کنایه، از این درد و رنج‌ها سخن بگوید و راه‌های رهایی از آن را نیز با توجه به ندای خود بیان کند. اهمیت این مفهوم در ذهن و زبان شاعر به حدی گسترده است و لایه‌های پنهان و آشکار شخصیت شاعر را گرفته است که در هیچ گوشه‌ای از دفتر و دیوان او کلمه‌ای از «عشق»، جز یک بار، آن هم به کنایه، به چشم نمی‌خورد. گویی این کلمه برای شاعر زجرآورترین کلمه موجود جهان است و او را یاد جوانی و زندگی طبیعی از دست‌رفته‌اش می‌اندازد؛ بنابراین آن را به صورت «عین و شین و قاف» به کار می‌برد، که آن هم متعلق به مردانی غیر از جنس مردم رنج‌دیده کشورش است. در سراسر اشعار او، چیزی که بیشتر از همه به چشم می‌خورد، درد نامردمی‌ها و راه درست ندیدن هموطنان و داعیه‌داران پرچم آزادی است، تا شکایت دوری از وطن و اشغال کشورش را به گوش همگان برساند.

مغز علم‌به‌دوشان تقدیم مار بادا

وقتی که کله‌ها را خالی شدن کلاه است (همان: ۱۰۷)

در این مجال به بررسی ابعاد مختلف مفهوم درد و رنج در نگاه این شاعر افغان خواهیم پرداخت.

ماهیت‌شناسی درد و رنج

از فضایی سیاه می‌آیم

همراه اشک و آه می‌آیم

غم، لگدمال کرده است مرا

ناله دنبال کرده است مرا (همان: ۱۳)

معنای لغوی و اصطلاحی درد و رنج در فرهنگ‌های معاصر به ۷ دسته تقسیم می‌شود: ناراحتی شدید عضو، ناخوشی و بیماری، مرض توأم با درد، ناملایمی، غم و محنت، اذیت و ایذا، حالتی که صوفیان را از خواهش و طلب بسیار دست دهد، و حالتی که از محبوب ظاهر شود و محب طاقت تحمل آن را ندارد همچنین در معنای آزار و مشقت، آندوه، غم و حزن، درد و داء، کوشش و جهد و مرض دق نیز آمده است. (معین، ۱۳۷۱: ۱۵۰۷).

با این نگاه، این دو واژه (درد و رنج) در بسیاری از موارد به جای هم در یک محور هم‌نشینی به کار رفته است. با این تفسیر، اگرچه درد و رنج در وهله اول به آزار جسمی تعبیر می‌شود، ولی از نظر پزشکی، ریشه در مشکلات عاطفی و ارتباط با محیط اطراف دارد؛ چنان که

وین ویتن در کتاب خود، بعد از تشریح احساس درد، شدت و ضعف آن و نحوه درک آن را به حالات روانی مرتبط می‌داند.^۵ درد در اصطلاح عرفانی نیز به حالتی اطلاق می‌شود که از محبوب طاری شود و محب طاقت آن را ندارد.^۶ (نوربخش، ۱۳۷۱: ۱۴۶)

وجودشناسی درد و رنج

رنج اگر هست، نه از جاده، که از ماندن‌هاست

ورنه سرباخته را زحمت سردرد نبود (کاطمی، ۱۳۸۵: ۳۰)

کاطمی در لابه‌لای اشعارش علاوه بر اشاره به مشکلات فردی و اجتماعی، به درد و رنج‌هایی که به عنوان یک آواره افغان با آن درگیر است، تأملی ویژه نشان داده است. البته او مشکلات شخصی خود را نمونه‌ای از مشکلات دیگر هموطنان خود می‌خواند و عقیده دارد به عنوان یک افغان، که سالیان سال کشورش اشغال شده و از دور به نظاره این کشور آسیب‌دیده و دردمند نشسته، بدون هیچ تعصب شخصی و گروهی و بدون فشار دسته‌های مقاومت کشورش، بهتر می‌تواند مشکلات و نواقص را تشخیص داده و درباره آنها قضاوت و مشکلات را بی هیچ ترسی بازگو کند و راه‌حل‌های معقولانه‌تری ارائه دهد:

گفتند: این قوم را فلاخن بدهید

آتش بدهید، سنگ و آهن بدهید

من می‌گویم: این همه دادید، اینک

یک پاره زمین به قدر مردن بدهید (همان: ۱۰۱)

او در تمام اشعارش شاید کلمه درد و رنج و کلمات مترادف آن را با بسامد بالا نیاورده باشد؛ ولی موضوع اصلی تمام اشعارش، درد و رنج است؛ درد شخصی، درد اجتماعی و درد مردم و درد خوب شناخته نشدن عقاید و نظریات و ...؛ اینکه هیچ کس سعی نمی‌کند او را به عنوان یک محق به حق اصلی در خانه ماندن و نان خود را خوردن نگاه کند:

موسی به دین خویش، عیسی به دین خویش

ماییم و صلح کل در سرزمین خویش

همسایگان خوب، قربان دستتان!

ما را رها کنید با مهر و کین خویش ...

خواهی علف بکار، خواهی طلا بیاب

وقتی نشسته‌ای روی زمین خویش (همان: ۱۲۷)

او این آوارگی و بدبختی و او را کودکی نابالغ پنداشتن و برایش تصمیم گرفتن را، بی‌عدالتی می‌داند و به گذشته و مردمانی که بدون تفکر رهایی از دهان اژدها، به فکر تاج و تختند، دردمندانه می‌نگرد؛ تا جایی که امیدی به بازگشت و درمان درد ناآگاهی این قوم ندارد:

جبریل اگر بیاید از آسمان هفتم

می‌افکنندش این قوم با بالِ کنده در گور (همان: ۱۰۷)

الف. انواع درد و رنج

مبارزه، ایستادگی و به افق‌های دوردست امیدوارانه نگرستن، سبک و سیاق هر شاعر مبارزی است. کاظمی به عنوان یک شاعر شیعه و مبارز، به خود و همراهانش دستور مقاومت و دگرگونی تاریخ و سرنوشت را می‌دهد. شیعه، یعنی انتظار و انتظار، یعنی جنگ با سرنوشت ناخواسته و دست در دست هم دادن و به خاطر ماندن دیگری رفتن:

نمی ز دیده نمی‌جوشد، اگرچه باز دلم تنگ است
گناه دیده مسکین نیست، کمیت عاطفه‌ها لنگ است ...

دعاگران همه البته مجرب است دعاهاشان

ولی حقیر یقین دارم که انتظار همان جنگ است (همان: ۳۴)

ولی این شیرینی وقتی به کام خوش می‌آید که انسان در دنیای رؤیاها و خیالات طلایی خود پرسه بزند. هنگامی که شاعر می‌بیند طاقت مقاومت با غول بزرگ سرنوشت را ندارد، کمی سر خم می‌کند و از اوج «می‌توانیم» به سرایشی «چه کنیم» تغییر مسیر می‌دهد:

گفتیم پرتاقیم، گفتند این گونه بودید

گفتیم فواره، گفتند فواره هم سربه‌زیر است (همان: ۵۵)

دیگر گریزی از قبول دنیای واقعی برای شاعر باقی نمی‌ماند. وقتی می‌بیند مقایسه مردم همسایه و میزبان او با مردم خود، کاری است غیرمعتادانه و درد برادرفروشی را دیگر نمی‌شود مخفی کرد، ناچار در بازار روز می‌زند:

آری، برادران همگی نـاتنی شدند

این سیب‌ها بهار نشد، چیدنی شدند

این سایه‌های رو به بلندی در این غروب

میراث مردمی‌ست که اهریمنی شدند (همان: ۵۷)

و با اشاره به نابرداری‌های دینی و اساطیری، خود را یوسف و رستم زمان دانسته که در چنگ نابرداری اسیر است:

گفتند لب ببند، که با هم برادریم

من یوسفم، که است که با من برادر است؟ (همان: ۳۹)

و در جای دیگر چه زیبا اشاره کرده است: «... نکشت آن چاه، ننگ آن برادر کشت رستم را». حالا که درد گریزپذیر، با نامردمی‌ها به دردهای گریزناپذیر بدل شده و دیگر این منجی‌های مدعی و همعصر، آن منجی افق‌های دوردست را هر لحظه دست‌نایافتنی‌تر می‌کنند؛ دیگر مبارزه با تنی تنها عاقلانه نیست؛ باید برای آرامش روح، برای هر عملی (نکردنی) دلیلی لاقط خودپسندانه آورد تا:

آن پیاده ضعیف، راست راست می‌رود

کج اگر که می‌خورد، ناگزیر می‌شود

هر که ناگزیر شد، نان کج بر او حلال

این پیاده قانع است، زود سیر می‌شود (همان: ۱۳۲-۱۳۱)

با یک نگاه فراگیر به مجموعه متفکران و اندیشمندان در گستره‌های مختلف، بویژه کسانی که در علوم اجتماعی و انسانی سروکار دارند، چنین برمی‌آید که هیچ متفکری - به معنای عام - نبوده و نیست که به نوعی به مسئله درد و رنج در گفتار و نوشتار خود اشاره نکرده باشد؛ به گونه‌ای که این واژه مضاف‌الیه بسیاری از علوم و دانش‌ها قرار گرفته است: جامعه‌شناسی درد، روان‌شناسی درد، زیباشناسی درد، اخلاق درد و ...

ب. علل درد و رنج

در یک نگاه کلی به عوامل و علل درد و رنج در نگاه شاعر، می‌توان مجموعه درد و رنج را به دو قسم کلان «درد در نگاه انسان پیشین» و «درد در نگاه انسان پسین» تقسیم کرد:

درد و رنج در نگاه انسان‌های گذشته با نگره شاعر

۱. دخالت نیروهای ماورای قدرت بشری: در عقیده پیشینیان، انسان‌ها با طالع‌های متفاوت به دنیا می‌آیند و ستارگان آسمانی در رنج و شادی و سعادت و شقاوت آنها سهم مهمی دارند و هیچ ابوالبشری توانایی مقابله با سرنوشتی که از قبل برایش رقم زده شده است را ندارد:

با من صدا بزن همه اصحاب خواب را

تنها صدای زنده نشستن، صدای ماست

امروزمان مبین که به جادوی آسمان

چیزی که اعتبار ندارد، دعای ماست (همان: ۶۴)

گفت راوی شب برف است، شب خنجر نیز

ردپا گم شده در برف گران، رهبر نیز

برف‌باد است که می‌بارد و کج می‌بارد

آسمان خشمی‌ست، از دنده لج می‌بارد (همان: ۶۶)

۲. نتیجه عمل گناه‌آلود بشری: بشر گناهکار درهای رحمت و مغفرت الهی را به روی خود می‌بندد و باعث خشم خدا و دوری خدا از خود می‌شود و این دوری از خالق، موجب درد و رنج مخلوق در سراسر زندگی می‌گردد:

«زبان شکر، سستی کرد محصول فراهم را

و آخر آسمان واپس گرفت از ما همین کم را (همان: ۷۱)

شکر خدا که مسجد و محراب شهر نیز

یکباره - پوست کنده بگویم - دکان شدند (همان: ۷۸)
«درگرفت آتش عصیان قرون ما نیز

مردمان زنده نشد کشت مسیحا را نیز (همان: ۷۵)
۳. تعلق خاطر به چیزی: انسان اگر به چیزی تعلق خاطر داشته باشد، با از دست دادن آن غمگین می‌شود و در ادامه، تلاش مجدد برای به دست آوردن چیزهایی مشابه آن، موجبات سرخوردگی انسان را فراهم می‌سازد. گاهی اوقات انسان به این نتیجه می‌رسد که تعلق خاطر به شیئی بی‌ارزش، او را از دست یافتن به موقعیت‌ها و اشیای بهتر باز داشته است:

خدایا، اگر دست‌بند تجمل
نمی‌بست دست کمان‌گیر ما را
کسی تا قیامت نمی‌کرد پیدا
از آن گوشهٔ کهکشان تیر ما را (همان: ۵۴)

خسته‌ای گفت که «زاریم، ز ما درگذرید» (همان: ۲۹)
هفت سر عایله داریم، ز ما درگذرید» (همان: ۲۹)
حق ما بوده است پوسیدن و پامال شدن
در زبان‌بازی آتش‌دهنان لال شدن ...
ما همانیم که تیغی به تئاری دادیم
نقد یک عمر مشقت به قماری دادیم (همان: ۷۴)

۴. ناهماهنگی فطری انسان با اعمال: انسان امروزی در پی کسب موقعیت‌ها و نحوه‌ای از زندگی است که در مواردی، با فطرت انسانی او فرسنگ‌ها فاصله دارد و او را نه تنها به آرامش نمی‌رساند، که باعث رنج، عذاب و سردرگمی می‌شود. انسان به طور فطری، اجتماعی آفریده شده است و با تعاملی بین بشری و کمک به هم‌نوع، می‌تواند احساسات پاک بشری وجودش را به تکامل رساند:

پدران پاره‌زمینی پی معبد هشتند

ما شکم‌باختگان مزرع گندم کردیم

آنکه اینک جگر طایفه را می‌سوزد

مزد زهری‌ست که در کاسهٔ مردم کردیم (همان: ۷۴)

وفای عهد گران‌مایه را نداشت کسی

و چشم دیدن همسایه را نداشت کسی (همان: ۸۴)

۵. غفلت، فراموشی عزت انسانی و خودناشناسی: خداوند انسان را با صفات والای خود آفریده و هدف انسان، کشف این صفات در درون خود و به کمال رساندن آن در طول زندگی است. انسان، که برترین موجودات است، باید بپذیرد که عزت انسانی خود را به هیچ بهای و بهانه‌ای نباید از دست بدهد:

یک روز به دام باغ بالا در بند

یک روز به آسیای پایین خرسند

این گونه نشستیم و نشد هیچ عیان

ما را که فروخت، در چه بازار و به چند (همان: ۱۰۰)

درد و رنج در نگاه انسان‌های مدرن و امروزی، با نگرهٔ شاعر

۱. درد اجتماعی و همدردی با مردم هم‌عصر خود: آنچه شاعر را بیشتر از هر چیز دردمند ساخته، اشغال کشورش به دست بیگانگان و آواره شدن او و هم‌وطنان به صورت حقارت‌بار و منت‌آمیز است. نان خشکی که در سفره دارند، در شهر خود، آمیخته به خون است و دور از وطن، خمیرشده، با منت و حقارت:

... غم لگدمال کرده است مرا

ناله دنبال کرده است مرا...

دردهای نه‌گفته دارم من

حرف‌های نگفته دارم من

سینهٔ تنگ می‌شود هر سال

مدفن دسته‌جمعی آمال

امشب از درد و داغ می‌میرم

کشورم را سراغ می‌گیرم ... (همان: ۱۵)

۲. درد عرفانی و سردرگمی‌های فلسفی: اگر سخنی گفته شد و به آن عمل نشد، مشکل از جانب کیست؟ گوینده یا شنونده؟ سخنی اثر می‌کند که گویندهٔ آن سخن، خود در عمل به آن از همه پیشی گرفته باشد، تا به حقایق سخن ایمان آورده شود. با این تفسیر، شاعر درمانده است که چرا سخنش در خودش هم مؤثر نیست؟ آیا مشکل از طرز سخن گفتن اوست، یا از ذات و محتوای سخن؟ اینجاست که شاعر سردرگم می‌ماند که از کجا باید آغاز می‌کرد و یا اصلاً آغاز نمی‌کرد!

شاعر درد خود را درد مردم می‌داند

و زندگی خود را بدون مردم زجر کشیده

کشورش بی‌هوده می‌داند. او متعلق به

کشوری است که در آنجا به دنیا آمده،

اجدادش را شناخته و با افتخار به وجود

آن بالیده است و اینک باید از این مرز

و بوم و کشور و این افتخارات محافظت

کند تا بتواند افتخارساز نسل بعدی

خود باشد

بر بستر تردید، فرومانده‌ترینم
 دیری‌ست که من سنگ‌ترین سنگِ زمینم
 ... یک عمر شفق گفتم و یک عمر شقایق
 معلوم شد آخر، نه چنانم، نه چنینم
 نی ذوق سفر مانده و نی فرصت برگشت
 نومیدی محضم، نفس بازپسینم (همان: ۲۵)

۳. نابسامانی ذهنی و تردید در انتخاب راه درست: آنکه قدم در راه نهاده است، دغدغه‌هایی دارد که او را به واپس گشتن، تشویق می‌کند و هنگامی حاضر است خود را به آب و آتش بزند که مطمئن باشد از آن سوی خطر سالم به‌در می‌آید و طلب معشوق و جانان، بعد از حفظ جان خودش برای او معنا و مفهوم دارد:
 خسته‌ای گفت که زاریم، ز ما درگذرید
 هفت سر عایله داریم، ز ما درگذرید
 ... چیست واگرد سفر، جز دل سرد آوردن؟
 سر بی‌دردسر خویش به درد آوردن
 ... پای از این جاده بدرزدید، سلامت این است
 نشنیدید که گفتند سفر سنگین است؟ (همان: ۲۹)

۴. تفرقه و عدم همخوانی مردم: آنچه درد را درمان می‌کند و آن را تسکین می‌دهد، همراهی همراهان هم‌زبان است، و وای به روزی که ببینی دشمن اصلی تو، همراه و همپای تو بوده، که زمین را زیر پایت به عقب کشیده است و تو عمری در جا زده‌ای:

الغرض، در همه قافله یک مرد نبود
 یا اگر هم بود، شایسته ناورد نبود^۶
 ... یادگار، آن علم سوخته را گم کردیم
 آخرین آتش افروخته را گم کردیم
 در هفتاد رقم بتکده وا شد از نو
 چارده کنگره طاق، بنا شد از نو
 آنچه آن پیر فرو هشت، جوانان خوردند
 گله را گرگ نذردید، شبانان خوردند ... (همان: ۳۰)

۵. خستگی و ناامیدی: قوم درمانده و از راه‌مانده را نمی‌توان با هیچ استدلالی به راه آورد. اینان به این زندگی اجدادی عادت کرده و حرف و سخن نو را گوشه‌ای شنیدن ندارند و هرچند خفته دیدن‌ها بر شاعر رنج‌آور است، ولی دیگر راه چاره‌ای جز ایستادن و دم نزدن نمانده است:

...شادمان چه نمازید؟ وضو باطل بود
 آب این جوی همان از ده بالا گل بود
 آسیا بود، ولی راه عمل را گم کرد
 آرد را چرخ زد و چرخ زد و گندم کرد
 ... ظاهراً مرده که پوسید، کفن می‌آید
 نوح این قوم، پس از غرق شدن می‌آید ... (همان: ۳۶)

محرمان «باید»شان سبلی «شاید» خورده
 و عمل، قفل «اگر مرد بیاید ...» خورده ... (همان: ۷۶)
۶. بازگشت به گذشته و سرخوردگی از بی‌نتیجگی آرمان‌های کودکی (Retrospection): شاعر در برخی از گفتارهای خویش به دورانی برمی‌گردد که در شادی و آسایش به سر می‌برد و غم و اندوه همراه با شادی را تجربه می‌کرد؛ لذا با خود فکر می‌کند اگر در آن زمان هم‌وطنان او متحد می‌بودند و از خصم نمی‌ترسیدند، دشمن از کشورشان خارج می‌شد:

بین ما و آسمان پیوند بود
 چشم‌ها سرچشمه هلمند بود^۷
 یاد آن روزی که از فیض حضور
 بر تنم هر زخم یک لبخند بود
 ... ما اگر سستی نمی‌کردیم، خصم
 مثل بیماری که جان می‌کند، بود (همان: ۳۳)

۷. غم غربت و دوری از وطن: این آواره صبور، در دوری از وطن خود شادی ندیده و طعم عدالت را نچشیده است و سعی می‌کند در کشور خود و با دست خود تاج عزت بر سر خود بگذارد. می‌رود که ثابت کند روی زمین خودش قانع است. باید برود تا آن چیزی را که در غربت سخنش را گفته است، در سرزمین خود به عمل نزدیک کند:
 اقامه بود و اذان بود آنچه اینجا بود
 قیام بستن و الله اکبرم آنجاست ... (همان: ۴۳)

او به کنایه ادعا می‌کند اگر کج رفته یا درست و سریع گام نهاده، به این علت بوده است که نیمی از قدرت و وسیله حرکتش را در آن سوی مرز جا گذاشته است:

مگیر خرده که، یک پا و یک عصا دارم
 مگیر خرده، که آن پای دیگرم آنجاست (همان: ۴۳)

۸. عدم تحمل مردم ریاکار و متظاهر: چیزی که شاعر را گیج و سرخورده می‌سازد، دیدن رهبران متظاهر به خوبی و عمل‌کننده به زشتی برخلاف تعالیم دینی است، که در همه جا ریشه دوانیده است. آنها نمی‌دانند دم خروس را باور کنند یا ... گاهی این دوسویی‌ها و دورنگی‌ها، مردم را در عمل کردن به عقاید مختص این قشر از رهبران متظاهر، دچار تردید می‌کند و این بیشتر دل شاعر را به درد می‌آورد:

... هر که را شغلی‌ست در عالم
 شغل این مردم مسلمانی‌ست
 ... داغ آن مردم به دل‌ها بود
 داغ این مردم به پیشانی است ... (همان: ۵۲-۵۳)

۹. عدم سکوت در برابر انسان‌های قانع به زندگی حیوانی:

کازمی در تبیین مسئله درد و رنج و خاستگاه آن، با توجه به رویکرد پدیدارشناسانه، به عوامل متعددی، چون اتفاقات ناگوار و حوادث نابیوسا، دیدن دردها و رنج‌های سایر انسان‌ها و ... توجه داشته و ضمن یادکرد برخی از موارد آن، مهم‌ترین علل درد و رنج را تعارض تصوراتِ بر ساخته انسان با جهان خارج می‌داند

در همیشه تاریخ انسان‌هایی بوده‌اند که سر در آخور زندگی خود داشته و در رفاه و آسایش بیشتری به سر برده‌اند و از جانب عده بیشتری از مردم ساده‌لوح و ظاهر بین مورد احترام واقع شده‌اند. درد واقعی انسان، در انسان‌نما دیدن‌هاست؛ آنهایی که چون از مال و مکتب دنیا بیشتر دارند، دنیابینان را بیشتر اغفال می‌کنند:

همسایه - چشم بد نرسد - صاحب زر است
چون صاحب زر است، یقیناً ابوذر است
... چون و چرا نکن، که در این کشتزار وهم

هر کس که چون نکرد و چرا کرد، بهتر است (همان: ۳۸)
بردییم، ولی جنازه بی کف‌نمان
خوردییم، ولی طعنه مردان و زنان
بستیم، ولی دل به بهاری که نبود
ماندییم، ولی کیسه کش نرم‌تنان (همان: ۸۹)

۱۰. دغدغه بی‌دردی مردم و نامهربانی‌ها: ناشناخته ماندن درد اصلی از سوی دردشناسان جامعه، خود دردی است که به علت ندانستن آن، در پی درمان نرفته‌اند و این جهل مرکب تا ابدالذهر بر پیشانی این قوم حک شده می‌ماند: «جگری نیست که داغی بشینند بر آن» (همان: ۷۵)

شعر روی دست شاعر مُرد
درد آن سانی که می‌دانی
صحبت از قطع درختان بود
ابلهان گفتند: «عرفانی ست ...»
... یک نفر در زیر باران مُرد
کوچه اما غرق مهمانی‌ست. (همان: ۵۳)
صبح از مزار خطاشکنان زنده می‌شود

شاعر هنوز در شکن زلف دلبر است ... (همان: ۳۸)
۱۱. نداشتن همراه در به ثمر رساندن آرمان‌ها و اهداف والای زندگی: حکایت این مردم، چون اختلاف خروس‌ها و به قضاوت نشاندن روباه است، و یا خود را از بام انداختن و تقصیر را به گردن مرد همسایه نهادن. در این میان، نه خود می‌مانند و نه طرف دعوی، و این منطق مغروران است:

هر میوه‌ای که دست رساندیم، چوب شد
ما لایق به‌سار نبودیم، خوب شد
این گیرودار ما و شما در میان راه
چون روزه باز کردن پیش از غروب شد
دردا، در این میانه درختی که داشتیم
قربانی لجوج‌ترین دارکوب شد (همان: ۲۷)

شاعر چون در این میان، یک همراز و هم‌نبرد نمی‌بیند، می‌سراید:
ترسم آن روز که از قله فرود آیدمرد
سیصد و سیزده آدم نتوان پیدا کرد (همان: ۷۶)

ج. راه‌های درمان درد و رنج: کازمی، این شاعر دردسرا و دردآشنا، به دو طریق به تحلیل و بازخوانی درد، به قصد کشف راه‌هایی از این مشکل عظیم انسانی می‌پردازد و برای آن راه‌حل تازه ارائه می‌دهد: ۱. راه‌حل‌های جذبی و راه‌گشا و ۲. راه‌حل‌های طنزگونه، که نه تنها راه‌حل‌های اولی را افاده می‌کند، بلکه با به مسخره گرفتن راه‌حل‌های گذشته، باور صحیح راه جدید را در خواننده بیشتر می‌کند. البته بیشتر این طنزها، تلخ و غم بار است و جزء سبک و شیوه شاعر:

۱. راه‌حل‌های جذبی

۱.۱. مقاومت در برابر درد و رنج

باز هم روز نو و روزی نو خواهیم داشت
در زمین پدرم کشت و درو خواهیم داشت
خانه را - خشتی اگر نیست - به گل می‌سازم
گل در این باغچه از پاره دل می‌سازم (همان: ۷۰)

۱.۲. پنهان کردن شادی

ای شهر من، به خاک فرو خُسپ و گنده باش
یا با تمام خویش مهیبای رنده باش (همان: ۱۳۰)
... سیب سرخی به روی سینی سبز، سرنوشتی سیاه در فرجام
چندی ای سیب، سنگ شو که کسی، نتواند دهد به مهمانت
(همان: ۱۳۶)

آه ای درخت! میوه نیاری به غیر سنگ
ای شاخه؛ بشکنی که بیفتند از درخت (همان: ۱۱۱)

۱.۳. همراه و غمخوار یافتن

قتلگاه پدر، آن صخره گلگون پیداست
ردپا گم شده، اما اثر خون پیداست
خشم، تیغ دوسر ماست، نگه می‌داریم

یادگار پدر ماست، نگه می‌داریم (همان: ۶۹)

۴. ۱. درد را از بی دردی باز شناختن

همه بخ‌های جهان راه همه را سنجیدیم

مثل دل‌های فرو مرده ما سرد نبود

رنج اگر هست، نه از جاده، که از ماندن‌هاست

ورنه سرباخته را زحمت سردرد نبود ... (همان: ۳۰)

۵. ۱. پخته شدن دردمند در مسیر بلایا:

دلخوش مشو کلوخی اگر گرد کرده‌ای

در کوره پخته می‌شود امسال خشت من (همان: ۱۰۹)

۶. ۱. بازگشت اختیار تصمیم‌گیری برای مردم

کاش می‌شد ببینمت روزی

پشت میزی که از پدر نرسید

و کتابی که کس نگفته در آن

قصه سنگ و خشت در دست

بازی‌ات را کسی به هم نزنند

دقت‌ت را کسی قلم نزنند

و تو با اختیار خط بکشی

خط یک سرنوشت در دست (همان: ۱۲)

۲. راه‌حل‌های طنزگونه

۱. ۲. ناامیدی محض از تغییر و دگرگونی در مشکلات

دیگر نه امیدی به ستون است و نه بام

یعنی نه بنای پخته خواهیم و نه خام

هر کشته این طایفه، خود خواهد داشت

یک خانه ناتمام و یک گور تمام (همان: ۱۰۱)

۲. ۲. تحمل رنج برای در رفاه بودن دشمن

بسیار برادرانه می‌گفت سخنان

قسمت باید کنیم این درد و محن

خشت از من و در کوره نهادن از تو

مرگ از تو و در گور نهادن از من (همان: ۱۰۱)

۳. ۲. قبول این که درد و رنج از سوی خدا آمده است و

نمی‌توان آن را تغییر داد

می‌توان گفت هست فردایی

و برای نمرده‌ها جایی

سوی این قوم رانده از همه جا

نظر کردگار اگر باشد (همان: ۱۰۵)

غایت‌شناسی درد و رنج

عاقبت با ناله سودا می‌شود آهی که نیست

زیر گام ما به منزل می‌رسد راهی که نیست (همان: ۵۹)

شاعر، تمام دردها و مصایبی را که به آن گرفتار آمده و یا از

گرفتاری دیگران به آن در رنج و عذاب است، در طول اشعارش به دو

دسته تقسیم می‌کند؛ نخست، آنهایی که به وجودآورنده‌شان عده‌ای خاص بوده‌اند و نتایج آن گریبان خودشان را گرفته است و خودشان هم باید آن را از بین ببرند. دومین گروه از مصایب و بلاها را نیز هرچند همان گروه نخست به بار آورده‌اند، ولی تفاوت آن مصائب در این است که مشکلات آنها گریبان‌گیر مردم دیگر هم می‌باشد، بدون آنکه مردم در ایجاد آن دخیل باشند.

... و سقایان این امت - خداشان تشنه‌کش سازد -

بر اسماعیل و هاجر نیز بستند آب زمزم را

جدا کردند دست از شانه‌های ما، همان قومی

که می‌بستیم روزی شانه‌های زخمی هم را

به جرم هفت‌خوان قربانی نامردمی گشتن ...

نکشت این چاه، ننگ آن برادر کشت، رستم را (همان: ۷۱)

حال این انسان‌های به مصیبت دیگران گرفتار شده، باید خود را از این ورطه هلاک نجات دهند، بدون اینکه امیدی به منجی دیگری داشته باشند؛ زیرا هیچ کس درد انسان را بهتر از خود او نمی‌داند و نمی‌تواند درمان کند:

کشته خود می‌شود این ایل، حتی در شکست

تا نبندد چشم امیدی به خونخواهی که نیست (همان: ۵۹)

کاظمی خودش را به عنوان انسانی مصیبت‌زده، سردمدار نجات انسان‌های گرفتار غفلت می‌داند و ادعا می‌کند این همه درد و رنج در زندگی باعث شده تا او چون کوهی در برابر سختی‌ها بایستد و دشمنان را از دوستان و راه را از بیراه تشخیص دهد، و این جهان‌بینی و شناخت وسیع خود را مرهون غرق شدن در این بلایای ناخواسته می‌داند:

... بیم از هراسناکی جنگل مبادمان

این شاعر معاصر، که اصالت افغانی دارد، چندین سال است که به ایران مهاجرت کرده و در شهر مشهد زندگی می‌کند. به جرئت می‌توان گفت بیشتر اشعارش مملو از غم و اندوهی آشکار و یا فروخورده است که همه، نتیجه سختی‌ها و مرارت‌هایی است که به خاطر اشغال کشورش و جنگ پایان‌ناپذیر و بی‌عدالتی‌های حاصل از آن به چشم خویش دیده است

جنگل غذای آتش و آتش غذای ماست

دستی به من بده که ببینی به برکتش

فردا چراغ معجزه در دست های ماست

با من صدا بزن همه اصحاب خواب را

تنها صدای زنده نشستن صدای ماست (همان: ۶۴)

انسان مؤمن و هدفمند می‌داند که برای یک جنگ بزرگ، با همهٔ

مشکلاتِ خواسته و ناخواسته به این جهان آمده و پیروزی عظیم هم

با اوست؛ پس نشستن و آه کشیدن را به برخاستن و فریاد کشیدن

تبدیل می‌کند و با توکل به هستی‌بخش جهان، پا در راه گذاشته و این

مسیر را تا انتها، بدون خستگی طی می‌کند:

فردا اگر چنان که خدا گفته بر شویم

ما کدخدا و هر چه زمین، روستای ماست (همان: ۶۵)

این اعتماد به آیندهٔ روشن و شناخت حق خود و تلاش برای

بازپس گرفتن آن، انسان را به آرامشی همراه با عزت نفس رهنمون

می‌شود:

... نیم‌خورده‌ست، از این کوزه نخواهم نوشید

آب، حق است، به درپوزه نخواهم نوشید

آنکه با کاسهٔ پس‌خورده نشد شاد، منم

و درختی که تبر خورد و نیفتاد، منم

... این سر از خوف و شب و ملجم اگر برگردد

بهتر آن است که بر روی سپر برگردد (همان: ۶۹)

ما نشکنیم، اگر چه دگر باره گردباد

بردارد و به کوه دماوندمان زند

رویین‌تنیم، اگر چه تهمتن به مکر زال

تیر دو سر به ساحل هلمندمان زند (همان: ۱۲۶)

شاعر می‌داند که هر چه در اطرافش است، نشانه و علامتی از

سوی خداوند است که او را به ایستادن و مقاومت در برابر مشکلات

تشویق می‌کند. این مثال سادهٔ شادابی و زندگی دوبارهٔ درخت بعد از

یک فصل طولانی مبارزه با سرما، خشکی و خستگی، گویی از ذهن

مردم جدا شده، از مزارع کشت و کارشان به کلی پاک شده است و

شاعر باید آن را یادآوری کند که شاید باعث شرم آن بی‌خبران باشد.

آری؛ هیچ راحتی بدون سختی، لذت‌بخش را شادی‌آفرین نیست و

بعد از هر سختی است که انسان قدر راحتی و آسایش را می‌داند:

گل می‌کند شکوفه و لبخند از درخت

آیات بی‌شمار خداوند از درخت

... اردیبهشت می‌رسد و تاب می‌خورد

گیلاس‌ها به سان گلوبند بر درخت

شاید که این جماعت بی بار و بر کمی

در خویش بنگرند و بشرمنند از درخت (همان: ۱۱۰)

اخلاق درد و رنج

منم تمام افق را به رنج گردیده

منم که هر که مرا دیده، در گذر دیده

من ایستادم اگر پشت آسمان خم شد

نماز خواندم اگر دهر ابن‌ملجم شد (همان: ۴۲ - ۴۳)

شاعر در دو شعر «می‌لاد» (همان: ۱۳۳) و «گل سرخ غربت»

(همان: ۱۱۹)، تنها از درد خود و درد شخصی‌اش سخن می‌گوید؛

هرچند این درد هم درد شخص او نیست و درد اجتماعی بزرگ از

آوارگانی را در بر می‌گیرد که بدون هیچ امیدی، در فرسنگ‌ها دور

از وطن، نه تنها باید «برای دل خود»، که برای چشم‌های خیره‌شده

و دست‌های درازشده، آشی - حتی بی‌روغن - ببزند! و درد انسان

اجتماعی نمی‌تواند دردی منحصر به فرد باشد. کاطمی شاعری است

که در غربت نمی‌خواهد نان خود را در خون یارانش بزند و به دهان

بگذارد؛ مدح کسی را نمی‌گوید، و اگر هم گفته باشد، جزایش را قبلاً

دیده است

گل چیدم اگر، مثنوی عطر سرودم

گل خوردم اگر، بیت گل‌آلود نوشتم

چون شاعر توس از پی خیری اگر امروز

بیتی دو سه در مدحت محمود نوشتم (همان: ۹۵)

پس می‌سراید برای زیر پا گذاشتن دل خود؛ برای به دست آوردن

دل همراهانش؛ هنگامی که غزلش را چون کودکش دوست دارد و با

آن به دهان کودکش باید نان حلال برساند:

کودکی آمده از من طلب جان دارد

کودک این مرتبه نامده عصیان دارد...

... می‌شود خلق خدا را به سر کار نهم

کودک من غزلم باشد؟ امکان دارد

بر سر این شاعر بیچاره چه خاکی بکند؟

غزلی آمده از من طلب جان دارد (همان: ۱۳۳-۱۳۴)

هیچ کدام از اشعار کاطمی را نمی‌توان بدون توجه به واگویی‌های

درد و رنج‌های مردم و جامعهٔ بشری و دردهای پنهان و آشکار انسان

امروزی پیدا کرد و حتی به صورت عمد نمی‌شود آن را به طرز و

صورتی دیگر تفسیر کرد:

ما نه مرداب، که جوییم، بیا برگردیم

و نمک‌خوردهٔ اویم، بیا برگردیم

نه در این کوه صدای همگان خواهد ماند

آنچه در حنجرهٔ ماست، همان خواهد ماند (همان: ۳۲)

شاعر درد خود را درد مردم می‌داند و زندگی خود را بدون مردم

زجر کشیدهٔ کشورش بیهوده می‌داند. او متعلق به کشوری است که در

آنجا به دنیا آمده، اجدادش را شناخته و با افتخار به وجود آن بالیده

است و اینک باید از این مرز و بوم و کشور و این افتخارات محافظت

کند تا بتواند افتخارساز نسل بعدی خود باشد. شناختن و شناساندن

راستی از نادرستی، خوبی از بدی، دورویی از برادری و وفاداری را
وظیفه خود می‌داند؛ هرچند به او بگویند که نگو:

اگرچه خواسته‌اند آنچه قرن‌ها رفته‌ست
بر این قبیله آتش نژاد، حس نکنم
و درد رستم تنهای زابلستان را
که در افتاده به چاه شغاد، حس نکنم...
... نه شاعرم، نه سخنور، نه قصه‌پردازم
ندیده دیده‌ام و درگرفته^۱ آوازم
ندیده بودم بودن گناه کس باشد

ز کشت خویش درودن گناه کس باشد (همان: ۸۳)

او از آمدن‌ها و رفتن‌های اجانب به سرزمینش دل‌تنگ است و
امیدی به پیدا کردن هم‌صدایی ندارد، تا با او این غم در گلو مانده را
فریاد بزند. تنها امیدش معجزه‌ای است که مردم را بیدار کند و در
مقابل این همه سر بریدن‌ها و لب‌دوختن‌ها و ... چشم‌هایی باز شود و
سینه‌ای از غم بخرشد و ناله‌ای به فریاد برسد:

جگری نیست که داغی بنشیند بر آن
و کلوخی که کلاغی بنشیند بر آن
حرف ناگفته و لب‌دوخته ماییم، ای قوم
آش‌ناخورده دهان سوخته ماییم، ای قوم
صف به صف قیله ندانسته و قامت بسته

گاو ناکشته و امید کرامت بسته ... (همان: ۷۵)

کاظمی هیچ گاه خود را از گروه مردمش جدا نمی‌داند و از دور
دستی بر آتش ندارد و بر آخرین پله منبر ننشسته است تا با لفظ «آی
شمایان» دیگران را نصیحت کند. در گوشه گوشه اشعارش، اگر خوبند
و یا بدند، درست کارند و بدکار، روزی چون بره خام شده‌اند و روزی
چون گرگ به جان هم افتاده‌اند، برایش تفاوتی ندارد. در همه جا خود
را در میان‌شان حس می‌کند و همیشه از لفظ «ما» استفاده می‌کند تا
شنونده همراه با شاعر به اشتباه خود پی برده و شرم‌منده شده و دنبال
راه‌حل درست بگردد:

بره‌ها، فکری برای خود کنید

چون شبان و گرگ کردند ائتلاف

اینک این ماییم، نعشی نیمه‌جان

کرکسان گرد سر ما در طواف (همان: ۱۳۷)

همسایگان خوب، قربان دستتان!

ما را رها کنید با مهر و کین خویش

ما با همین خوشیم، گیرم که جملگی

داریم دست کج در آستین خویش (همان: ۱۲۷)

ما نه مرداب، که جوییم، بیا برگردیم

و نمک‌خورده اوییم، بیا برگردیم

نه در این کوه صدای همگان می‌ماند

آنچه در حنجره ماست، همان می‌ماند (همان: ۳۲)

قتلگاه پدر، آن صخره گلگون پیداست

ردپا گم شده، اما اثر خون پیداست

خشم، تیغ دوسر ماست، نگه می‌داریم

یادگار پدر ماست، نگه می‌داریم (همان: ۶۹-۷۰)

خدایا، اگر دست‌بند تجمل

نمی‌بست دست کمان‌گیر ما را

کسی تا قیامت نمی‌کرد پیدا

از آن گوشه کهکشانش تیر ما را (همان: ۵۴)

انتباهای سخن

هرچند در اشعار محمداکظم کاظمی کلمات درد، رنج و غم و
مصیبت بسامد فراوانی ندارد، تمام اشعارش مملو از سخنان غمبار
درباره دوری از وطن، اشغال کشورش، بی‌همتای مردم در بازپس‌گیری
آن، سوءاستفاده سران مملکت از قدرت و فراموشی آبادسازی کشور و
آزادسازی مردم از بند فقر و فلاکت است. در اشعار او کلمات شادی،
خوشی، راحتی، محبت و دوستی و عشق بسیار کم به چشم می‌خورد
و اگر این کلمات به کار رفته است، فقط برای بزرگ‌نمایی کلمات
متضادشان است و یا به کنایه به کار رفته است. کلمه «عشق» فقط
یک بار، آن هم با بار معنایی منفی و با کنایه به کار رفته و این
نشان‌دهنده عدم انس شاعر با این کلمات در زندگی روزمره و زشت
دانستن به‌کارگیری این کلمه در زمانی است که مصداق عینی آن را
در بین مردم اطرافش نمی‌بیند. آن چیزی که بیشتر ذهن شاعر را
مشغول کرده است، دورویی علمای دینی کشورش می‌باشد که به
نام دین، مردم را به یأس و ناامیدی سوق داده، باعث تهییج آنها به
رکود و سستی می‌شود. شاعر در مقام توجه به دردهای گریزپذیر و
گریزناپذیر، دردهای خود را بیشتر گریزناپذیر می‌داند؛ چون برادران
او دیگر همراه او نبوده، بلکه شغادند و برادران یوسف. در این حال
که او از پشت خنجر می‌خورد، پس چگونه در برابر دشمنان یک‌تنه
سینه سپر کند و چگونه از دشمنان در طول شعرهایش بنالد، که با او
هرچه کرد آن آشنا کرد. در میان علل گرفتاری مردم به انواع بلاها
و گرفتاری‌ها، بیشتر فراموشی عهد نخست و الست توجه به مال و
مقام دنیایی و بی‌توجهی به عزت انسانی خویش می‌داند. علاوه بر
آن، مسائلی چون اختلاف مردم، ندانستن راه درست از نادرست و ...
می‌باشد. علت غم و ناراحتی‌های خود شاعر، بیشتر سرگشتگی‌های
فلسفی و دیدن نابسامانی اجتماعی و عدم تحمل ریا و دورنگی مردم
و غم غربت و همچنین دیدن زندگی‌های حیوانی و قانع به لقمه‌ای
نان شدن هاست. شاعر بیشتر هدفش تشویق مردم به خودآگاهی است
و اینکه انسان‌های ریاکار را از دوستان و همدلان بازشناسند و رشته
باریک سرنوشت خود را به دست اجانب و دنیا دوستان ندهند. شاعر
به آن بالایی‌ها که سنگ ملت او را به سینه می‌زنند در قالب طنز،

هشدار می‌دهد که ملت بیدار شده و دیگر حرف‌های فریبنده‌شان را به پیشیزی نمی‌خرند. در طول همه اشعار پندگونه، کاظمی سعی کرده تا خود را در تمام کارهای درست و غلط مردم شریک بداند و از لفظ «ما» استفاده کرده است، تا از بار تحمیل نصایح خشک و مغرضانه بکاهد. هر شادی، زمانی دل‌نشین است که بعد از غمی بیاید و هر آسایشی پس از سختی، بهتر بر دل می‌نشیند و کاظمی بیشتر سعی می‌کند که به خواننده تفهیم کند که اگر ناخواسته به غمی دچار شدیم، می‌توانیم با خواستنی برتر، زندگی را بر خود هموار و خواستنی‌تر کنیم، که این مفهومی زیبا در تحمل درد و رنج برای یک انسان خسته، ولی امیدوار است.

پی‌نوشت

* عضو هیئت‌علمی دانشگاه پیام نور.

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

۱. به تعبیر مولوی، «رگ رگ است این آب شیرین، آب شور/ تا قیامت می‌رود این نفخ صور»؛ و به تعبیر شاعر معاصر، سهراب سپهری، «و من فکر می‌کنم که این ترنم موزون حزن تا به ابد شنیده خواهد شد».

۲. روان‌شناسی رنج، نوشته آرتور آنو، که در سال ۱۳۸۶ با ترجمه زهرا ادهمی توسط نشر دایره منتشر شد.

۳. پیامبران، همگی حاضر شدند دو رسالت بزرگ الهی را عهده‌دار شوند؛ یکی تقریر حقیقت و دیگری تقلیل مرارت و رنج بشریت، که ثمره این دو رسالت، کم کردن رنج و درد انسان و بر دوش گرفتن مرارت‌های انسان است. در این میان، دو پیامبر الگو و مستوره این دو رسالتند؛ یکی حضرت مسیح، که به اعتقاد مسیحیان، به این دلیل مصلوب شد که درد و رنج انسان‌های دیگر را کم کند؛ دیگری پیامبر خاتم است که در حق این رسالت او بارها در قرآن به پیامبر توصیه شده است که به خاطر دیگران خود را به مشقت و رنج نیفکند. آیاتی چون «لعلک باخع نفسک» از این قبیل است.

۴. پیش و پسی بست صف کبریا

پس شعرا آمد و پیش انبیا

هر دو نظر محرم یک دوستند

وین دو جو مغز، آن دگران پوستند (زنجانی، ۱۳۷۸: ۲۴۱)

۵. «محرک‌های فیزیکی برای حس لامسه از انرژی مکانیکی، حرارتی و شیمیایی تشکیل می‌شوند که بر پوست اثر می‌گذارند. این محرک‌ها می‌توانند ادراک تحریک لمسی گرما، سرما و درد ایجاد کنند. گیرنده‌های درد، عمدتاً پایانه‌های آزاد عصب در پوست هستند. پیام‌های درد از طریق دو مسیر به مغز انتقال می‌یابند که از مناطق مختلف تالاموس می‌گذرند؛ یکی مسیر سریع، که درد موضعی را ثبت می‌کند، و دیگری مسیر آهسته، که از طریق سیستم لیمبیک امتداد می‌یابد و این مسیر، کمتر موضعی است و دردهای بادوام‌تر را منتقل می‌کند. درد نیز مانند سایر ادراک‌ها، نتیجه محرک‌های خودکار نیست. ادراک درد می‌تواند به مقدار زیاد تحت تأثیر

انتظارات، شخصیت و خلق و عوامل دیگری قرار داشته باشد که فرایندهای ذهنی عالی در آنها دخالت دارد. عنصر روانی در ادراک درد زمانی آشکار می‌شود که چیزی حواس شما را از درد پرت کند و ناراحتی شما، موقتاً از بین برود» (ویتن، ۱۳۸۳: ۸)

۶. «عراقی: درد در اصطلاح عرفانی نیز به حالتی اطلاق می‌شود که از محبوب طاری شود و محب طاقت آن را ندارد. عین‌القضات همدانی: معشوق چون به استار عزت محتجب بود، خود را به کس ننماید؛ بلکه کس را طاقت دیدار او از غایت ظهور او نبود. درد عاشق بی‌درمان بود و محتش بی‌پایان بود. در شرح تعرف آمده است که چون محبوب در مکان نیاید و محب از مکان تجاوز نکند، درد دل محب، امیری بود و اندوه جانش سرمدی بود.

حافظ: چون این گره گشایم؟ وین راز چون نمایم؟

دردی و سخت‌دردی، کاری و صعب‌کاری» (نوربخش، ۱۳۷۱: ۱۴۶ - ۱۴۷).

۷. شکل کهنه‌ای از نبرد.

۸. نام دیگری از رود هیرمند.

۹. شرمنده شوند (مصدر شرمیدن، هنوز در افغانستان رایج است).

۱۰. آتش گرفتن.

کتابنامه

- زنجانی، برات، ۱۳۷۸، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی. چاپ پنجم، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- تبلیغ، پل، ۱۳۶۶، شجاعت بودن. ترجمه مراد فرهادپور. چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- دوباتن، آلن، ۱۳۸۵، تسلی‌بخشی‌های فلسفه. ترجمه عرفان ثابتی. چاپ سوم، تهران: ققنوس.
- رولان، رومن، ۱۳۸۲، سفر درونی. ترجمه م. ا. به‌آذین. چاپ سوم، تهران: نیلوفر.
- کاظمی، محمدکاظم، ۱۳۸۵، قصه سنگ و خشت. چاپ سوم، تهران: کتاب نیستان.
- ملکیان، مصطفی، ۱۳۸۵، مشتاقی و مهجوری. چاپ اول، تهران: نگاه معاصر.
- مهر ماندگار. چاپ اول، تهران: نگاه معاصر.
- نصرتی، یحیی، «مکتب رنج». نقد و نظر. ش ۴۳ - ۴۴، سال ۱۱، ۱۳۸۵.
- نوربخش، جواد، ۱۳۷۱، فرهنگ نوربخش (اصطلاحات تصوف). چاپ اول، تهران: چاپخانه مروی.
- ویتن، وین، ۱۳۸۳، روان‌شناسی عمومی. ترجمه یحیی محمدی. چاپ سوم، تهران: نشر روان.